

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هفتاد و یکم





خانم کبری از نقده



با سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی پدر و معلم دلسوزم. ابیاتی که حفظ کردم و در جای خود آنها را به کار می‌گیرم، می‌خواستم با شما و بینندگان به اشتراک بگذارم.
ابیاتی مثل:

دیده‌آ بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

یعنی ای چشم من، مدت زیادی به حال این و آن گریه کردی، و خواست روی دیگران بود و خواستی زندگی آنها رو درست کنی و پند و اندرز دادی. مدتی هم بنشین و به حال خودت فکر کن، و روی خودت کار کن و عیب و ایرادهای خودت رو شناسایی کن و بینداز. یا

مرده خود را رها کرده است او
مرده بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

یعنی من ذهنی خود را رها کرده، با تمام نواقص‌ها حسادت‌ها، رنجش‌ها و قضاوت‌ها و مقاومت‌ها، آن وقت می‌خواهد دیگران را درست کند. یا

تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی میکنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا زمانی که بخواهی حواست روی دیگران باشد، و آنها را نصیحت کنی و به حضور برسانی خودت را بدخو و خالی می‌کنی. یعنی فضا را به خودت می‌بندی و از خدا دورتر می‌شوی.

یا وقتی که با اتفاق این لحظه فضا را می‌بندم و خشمگین می‌شوم، به خودم می‌گویم که:

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را
چشم خشمت خون شمارد شیر را

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

یعنی خشم خودت رو کنترل کن و فضا را باز کن. نه اینکه دیگران را مقصر کنی که در واقع تیر از طرف خدا پرتاب شده است. پس هیچ چیز و هیچ کس را مقصر نکن، که دید ذهنی تواتفاقی که به نفع توست، با قضاوت تو به اتفاق بد تبدیل می‌کنه. یا اینکه اگر در جمعی از غیبت کردن پرهیز می‌کنم، به یادم می‌آید.

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

یعنی اگر تو به اندازه یک ذره فضا گشایی کنی و جهد و تلاش کنی، در ترازوی خدا به حساب می‌آید.
یا اینکه در همانیده شدن می‌خواهم پرهیز کنم، بیادم می‌آید که:

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرار لایطاق آسان بجه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

یعنی اگر تاب و توان جدا شدن از یک همانیدگی را نداری، بهتر است پرهیز کنی و نگذاری به مرکزت بیاید.

یا اینکه در موقع اتفاقی نمی توانم فضاگشایی کنم، این بیت را تکرار می کنم که:

چون نباشد حفظ و تقوی زینهار
دور کن آلت بینداز اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

یعنی اگر نمی توانی، پرهیز و فضاگشایی کنی، هوشیار باش، که تو اختیاری از خودت نداری. با اینکه می دانیم که خداوند به ما اختیار داده است و اگر اختیارم دست خودم نباشد، پس می بینم که باید بیشتر روی خودم کار کنم.

و یا اگر از بدست آوردن چیزی خوشحال می شوم، به ذهنم می گویم:

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه
بیش از ان کاو بجهد از وی تو بجه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

یعنی ای ذهن من مواظب باش که اگر از چیزی یا کسی خوشحال می شوی، به این هم فکر کن که روزی او را از دست می دهی. پس زیاد به آن دل خوش مکن که کسان زیادی، مثل تو همانیده شدن و به آن دل خوش کردن، ولی از دست دادند. پس قبل از اینکه اون چیز یا کس از تو جدا شود تو از وی دل بکن، و از مرکزت بیرون کن و یا اگر در جمعی که می خواهی بیشترش به من برسه و کمترش به دیگران، با خودم تکرار می کنم.

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

یعنی خدا می فرماید: که تو هر چقدر با من رو راست باشی، من هم به همان اندازه با تو صادق خواهم بود. این از بعد مادی ولی از بعد معنوی که بخواهیم فکر کنیم، یعنی هر چقدر که تو فضا را باز می کنی، من هم همان اندازه به تو خرد و دانایی می بخشم.

و اگر کمال طلبی را در خودم احساس کردم، می گویم:

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

یعنی مرضی بدتر و زشت تر از خود برتر بینی و کمال وجود ندارد، ای صاحب عزت و شکوه. یا

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

هر کجا این نیستی افزون تر است
کار حق و کارگاهش ان سر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

یعنی استادان جای خراب و شکسته را درست می کنند. پزشک بیمار را مداوا می کند، پس استاد استادان خدای بی نیاز کارگاهش نیستی و فروتنی است. هر کجا این نیستی بیشتر باشد، خدا با او در آن کارگاه بیشتر کار می کند و بنده به خدا نزدیک تر و با او یکی می شود.

وقتی می خواهیم نماز بخوانیم، می گوئیم:

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر
مغز باید، تا دهد دانه، شجر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۶

یعنی با عشق و علاقه نه به اجبار نماز بخوانیم تا ثمره بگیریم، یعنی با خدا یکی شدن را تجربه کنیم. تا دانه نکاریم، درخت میوه نمی دهد.

و یا وقتی ناامید می شوم، می گویم:

ناامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی دوا بیرون جهید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

یعنی ناامیدی‌ها را به پیش خداوند ببرید، تا درد بی دوا را برایتان درمان کند یا این که:

هله نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سرصدر نشاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

یعنی آگاه باش که ناامید نباشی که خداوند تو را از درگاهش براند، اگر امروز هم به نظر خودت رانده شدی، فردا باز تو را می‌خواند. یعنی از لطف خداوند ناامید مشو، که راهی به تو نشان می‌دهد که کسی این راه را نمی‌شناسد. یعنی خرد او همه چیز را به جای ذهن برای تو اداره می‌کند.

و یا اینکه اگر فکر می‌کنم این کار برایم امکان‌پذیر نیست، می‌گویم:

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین
انچه ممکن نبود در کف او امکان بین

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲

یعنی هر چیزی که به نظر تو امکان‌پذیر نیست در کف دستان خداوند امکان‌پذیر است. فقط کافیست به دانایی
و توانایی خداوند ایمان بیاوری.

یا اینکه:

این جفای خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنج زر آمد نهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

یعنی اگر دیگران مرا می‌رنجانند و من با فضاکشایی متوجه می‌شوم، این گنج زر است که خداوند بر سر راه ما آورده است. و خیلی از ابیاتی دیگر. و در جای خود برای بچه‌هایم می‌خوانم و در زندگی به ما بسیار کمک می‌کنند.

ممنونم از لطف خداوند و مولانای عزیز و زحمات شما آقای شهبازی عزیز.

با تشکر کبری از نقده



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«تمرکز روی دیگران»

انعکاس فکر و عمل من در بیرون چگونه است؟ آیا هر کاری که می‌کنم، باعث مقاومت دیگران می‌شود؟ باعث خرابکاری می‌شود؟ آیا به نظر خودم من یک آدمی هستم که همه‌اش در حال خوبی کردن و محبت کردن به بقیه هستم، ولی دیگران قدر نمی‌دانند و در برابر من مقاومت می‌کنند؟

یک خانواده را در نظر بگیریم. پدر و مادر مدام دوروبر فرزند جوان یا نوجوانشان می‌گردند و همه حواسشان به رفتار فرزندشان است که کجا می‌رود، چه می‌کند، چه می‌پوشد، چه می‌خورد و ... ولی در ازای این همه توجه و وقت گذاشتن و خرج کردن برای فرزندشان می‌بینند که آن فرزند همه‌اش مقاومت می‌کند و عصبانی‌تر می‌شود.

یا مثلاً یک نفر تمام فکر و حواسش به این است که همسرش چکار می کند و به خیال خودش دارد محبت می کند و او را دوست دارد، ولی می بیند که نتیجه آن، مقاومت هرچه بیشتر همسرش است.

حال اشکال کار کجاست؟ یک نفر با خود می گوید: من این همه خوبی کردم، ولی در مقابل همه اش مقاومت می بینم، آیا مشکل از من است یا از دیگران؟

هر شخصی فقط اختیار خودش را دارد و فقط می تواند خودش را ببیند. اگر نتیجه کارها و فکرهای من در بیرون فقط مقاومت و واکنش است، پس قطعاً دارم، اشتباه می کنم. من دارم اشتباه می کنم، ربطی به دیگران ندارد، این موضوع مربوط به من است.

گاهی اوقات آدم فکر می کند دارد کمک می کند، ولی در واقع دارد کار را خرابتر می کند و زیر بار هم نمی رود و برایش قطعی است که اشکال از من نیست.

«کمک کردن و محبت کردن و حمایت کردن» فرق دارد با «تمرکز و حواس را روی دیگران گذاشتن». این که آدم بیفتد دنبال یک نفر و مدام بگوید: «این کار را بکن، این کار را نکن» و توقع هم داشته باشد آن شخص اینها را اجرا کند، این محبت کردن نیست.

محبت کردنی که پشتش توقع و پیگیری باشد، محبت نیست و به همین دلیل انعکاس آن در بیرون مقاومت است.

آدم گاهی به عقل خودش شک نمی کند و کارها و فکرهای خودش را به طور قطعی درست می داند و مطمئن است که بقیه اشتباه می کنند. هیچ فکر نمی کند که شاید این جور فکر کردن فقط برای من است و دیگران این طوری فکر نمی کنند.

این موضوع خصوصاً در خانواده‌اتفاق می‌افتد. ممکن است در خانواده تعریف از محبت و صمیمیت این باشد که اعضای خانواده روی هم حساس باشند و همدیگر را کنترل کنند و از همه مهم‌تر تمرکزشان بر روی یکدیگر باشد و این الگوی رفتاری همیشه باعث مقاومت و واکنش در خانواده می‌شود. در یک حالت دیگر آدم ممکن است به دیگران خوبی کند، ولی دیگر فراموش نکند و مدام حواسش به این باشد که آن‌ها چه عکس‌العملی نشان می‌دهند. یعنی توقع دارد و مدام پیگیری می‌کند و تمرکز هنوز هم آن‌جاست. نتیجه باز هم مقاومت و خرابکاری است. چرا؟ چون

جهد فرعونی، چو بی توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰
—تفتیق: شکافتن

یعنی هرگونه تلاش برخاسته از من‌ذهنی، بی توفیق و بی‌فایده است.

آدم‌ها از کسانی که آن‌ها را کنترل می‌کنند و روی آن‌ها تمرکز می‌کنند و نصیحت می‌کنند فراری هستند، چون باعث می‌شوند در ذهن زندانی شوند. در خانواده هم همین‌طور است. اگر همه اعضای خانواده تمرکزشان روی خودشان باشد و کنترل نکنند، کارها اتوماتیک درست می‌شود و مقاومت و اوقات تلخی درست نمی‌شود و همچنین قانون جبران یاد گرفته می‌شود.

با تشکر و سپاس

—فرشاد از خوزستان



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۹۵۰، غزل ۹۳۷ و ابیات انتخابی.
موضوع: زندگی در پارک من ذهنی مان آشوب می اندازد و زلزله خواهد آمد.
شکر و سپاس از خداوند مهربان که برنامه های گنج حضور به ۹۵۰ رسیدند.
به نام خداوند عشق

فراغتی دهم عشق تو ز خویشاوند
از آنک عشق تو بنیاد عافیت بر کند

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۷

از آنک عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنک عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۷

چه جای مال و چه نام نکو و حرمت و بوش
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۷

در این برنامه مولانای عزیز بیان می نمایند که: زلزله خواهد آمد و آشوب در زندگی به وجود. طلب زنده شدن به زندگی از همان ابتدای الست که کشت اولیه مان می باشد در درون مان کاشته شده و به گروگان نهادینه. و چه بخواهی و چه نخواهی و چه به خشت های چسبنده لزب همانیدگی ها سفت چسبیده باشی، زندگی آنها را خراب می کند و با آشوب های مختلفش، و با گونه های منحصر به فردش زلزله بر پا می نماید. فراغت و آسایش و امنیت و عافیت و خویشان و آشنایان و مال و اموال و فرزند و مقام و منزلت را از تو می گیرد.

حتی اگر دارای سلطنت و تخت پادشاهی باشی، به استدراج می‌روی یعنی به تدریج مُردن در من ذهنیات آغاز می‌گردد. در حالی که خودت متوجه نیستی و فکر می‌کنی که به سوی قلله‌های خوشبختی در حرکتی و در همانیدگی عشق چیزها را داری، نه عشق خداوند را. عشق خداوند با عشق چیزها و عشق هم هویت شدگی‌ها متفاوت است. عشق چیزها پوشالی است و فراغت و آرامشی را به تو نمی‌دهد و احساس امنیت را نمی‌توانی از آن‌ها بگیری.

همواره نگرانی و ترس و اضطراب از دست دادن آنها را داری فضای خشکیده ذهن، فضای شرطی شدگی‌هاست، ولی کار عشق فقط خراب کردن اینهاست. عشق فقط دوستدار عشق است و می‌خواهد خودش را در تمامی وجودت جاری سازد. عشق غیرت دارد و نمی‌تواند غیر از خودش کسی دیگری را ببیند، فقط خودش را می‌خواهد و فقط می‌خواهد که خودش را در مرکزت قرار دهد و اتصال مجددت را برقرار نماید. عشق کارش آشوب زدن به چیدمان پارکی است.

زندگی پارکی و نظم من ذهنی که در ذهنت بر پا کرده ای و دوست داری و تلاش می کنی که با عقل ناقص جزویات آن را با هر جان کندی نگه داری آشوب می زند و زلزله برپا می کند.

اساس و بنیاد این زندگی که بر اساس همانیدگی ها بنا کرده ای از همان ابتدا غلط است، زندگی و چهار چوب آن را باید در جای محکم و استوار و در فضای یکتایی و مرکز عدم با فضای گشوده شده بنا کنی، نه در باتلاق و مرداب های من ذهنی ات که بوی گند آن به مشام می رسد و درون و بیرون را خراب و فاسد می نماید.

زندگی آشوب می زند و زلزله برپا. چرا که می خواهد درون و بیرون را سامان بخشد و عشق و زندگی فقط کارش این است و هیچ نیروی همانیدگی قدرت عشق را ندارد و هیچ نیروی همانیدگی قدرت فضاگشایی و فضایی دربرگیرنده تو را ندارد.

حال تو بیا و با همانیدگی‌ها به جهد بی‌توفیق و جهد فرعونیات ادامه بده، او پاره می‌کند، و زلزله بر پا و آشوب در زندگی. زندگی به ناله‌ها و گریه‌هایت که برای افزودن و انباشتن چیزهاست، نگاه نمی‌کند، او از شکایت کردن‌هایت، درس یاد نمی‌گیرد. این تویی که دارای عقل جزوی هستی و از دیگران می‌آموزی؛ زندگی خرد کل است و استاد استادان صمد و کارش زلزله و آشوب و نیستی به هستی داریت. برای زندگی شهرت و جاه طلبی و خود نمایی‌هایت و احترام‌های دروغین من‌های ذهنی هیچ سود و فایده‌ای ندارد. او کار خودش را انجام می‌دهد.

اول و آخر همه کائنات اوست، تو اشرف مخلوقات و در عجب و تعجب از تو که در جای کوچک ذهن چگونه گنجانده شده‌ای؟ مانند الف لخت و عریان از همانیدگی‌ها شو. حرف الف نماد آزادگی و رهاییست که به هیچ حرفی نمی‌چسبد و مانند الف به هوشیاری اولیهات برگردد و روی پای هوشیاری حضورت زندگی‌ات را بر پا کن.

زندگی می‌خواهد لحظه به لحظه به تو کمک کند و از تو حمایت. سر من ذهنی‌ات را بده و سر زندگی را بگیر. تا دیر نشده و زلزله و آشوب در زندگی‌ات نیفتاده. و سرت به دیوار بلا برخورد نکرده و به جهات مختلف تو را نبرده، برگرد و کارگاه صنع آفریدگاریش باش، تا تو را خلاق کند و ذوق آفرینندگی اش را به تو بدهد.

شاهد تو سد روی شاهد است
مرشد تو سد گفت مرشد است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهد تو الان زندگیست و تو روی پای زندگی ایستاده ای. هوشیاری روی پای هوشیاریست، ولی من ذهنیات سد و مانع این هوشیاری شده است و روی هوشیاریت را پوشانیده که نمی گذارد روی زندگی و خداوند را ببینی. من ذهنیات شده است مرشد تو و دائماً تو را نصیحت می کند و نمی گذارد که پیغامها و نصیحتهای زندگی را بشنوی ذهن زلزله خیز است و ریب المنون خیز، و ذهن مجموعه ساخت و ساز خودت است بیدار شو و این کار کوتاه را بر خود طولانی مکن.

دو قدم فاصله است، قدم اول را با پذیرش و تسلیم و فضاگشایی و صبوری بردار و کاری انجام مده. قدم بعدی را خود زندگی برایت برمی دارد.

قسمت خود خود بریدی تو ز جهل
قسمت خود را فزاید مرد اهل

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

چرا زندگی را متهم می کنی، که به تو کمک نمی کند؟ این جهل و نادانی من ذهنی خودت است و این قسمت و سهم خودت از زندگیست، که از خدایت جدا شده ای و نمی گذاری که به تو کمک نماید. از خداوند و زندگی بریده ای و با عقل من ذهنی ات خرابکاری می کنی و تصمیم گیری و قسمت و سهم خود را از زندگی کم. اما آدم خردمند روز به روز، روزی و سهم خود را با فضاگشایی اضافه تا سهم و قسمتش بیشتر.

یکی تیشه بگیری پی حفره زندان
چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۶

بیا و نیکو شنو و کلنگ هوشیاری حضورت را در دست گیر و دید غلط دویی را کنار بگذار و نیکو شنو شیشه کبود
همانیدگی‌ها را بشکن. از این زندان تن خود را رهایی بخش. زندگی تو را به جایگاه اولیئات که همان اشرف
مخلوقات است، بر می‌گرداند. و دوباره تاج کرامت و گرامی‌داشتت را بر سرت می‌گذارد.

چه صبر کردن و دامن ز فتنه بر بودن
نشسته تا که چه آید ز چرخ روزی چند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۷

اگر تا اینجا فهمیده ای، برگرد و با زندگی آشتی کن. زندگی پارک من ذهنی ات را که بر جای سست بنا کرده ای به هم می ریزد و زلزله بر پا می شود. چرا دامنت را از این فتنه ای که زندگی بوجود می آورد، بیرون نمی کشی؟ چرا به تأخیر می اندازی؟ و منتظر چه چیزی هستی؟ این صبر و تعلل هیچ سودی برایت ندارد و در ذهنت منتظر باش، که شاید اوضاع و احوال را بتوانی درست کنی. فی التأخیر آفات است.

دریغ پرده هستی خدای برکندی
چنانکه آن در خیبر علی حیدر کند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۷

خداوندا: کاش تو این پرده همانیدگی‌ها را و پرده پندار کمال را بر کندی. تو خودت بهتر می‌دانی که سایر باشندگان عالم منتظر هستند و گوش به فرمان و دست یاری و کمک به سویمان دراز. و ما تنها باشنده‌ای هستیم که تمامی مخلوقات عالم هستی ما را می‌شناسند. کمکمان کن تا به موقع برگردیم، تا قبل از اینکه آشوب‌های سهمناک و حوادث ریب‌المنون اتفاق بیفتد کمکمان کن که با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم و عدم نگه داریم، که شیر خدا می‌خواهد که این پرده‌ها را کنار بگذارد و از جای برکند.

وقت آن آمد که حیدروار من
ملک گیرم یا پردازم بدن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

پس بنابراین: وقت آن آمده است که حیدروار مانند حضرت علی همانیدگی‌ها را از مرکز برکنم و پادشاهی سرزمین و فضای یکتایی درونم را بر عهده گیرم.

بر زبان نام حق و در جان او
گندها از فکر بی ایمان او

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

و در نتیجه: تا کی می‌خواهی به نفاق و دورویی در من ذهنی ادامه دهی و فقط زبانی، خدا خدا کنی و او را صدا؟ ولی در باطن مرکز پر از همانیدگی‌هایت را نگه داری؟ و از ایمان و مرکز عدم بویی نبری؟ بدان که: باید مرکزت را عدم کنی و ایمان واقعی همان فضای گشوده شده و مرکز عدم است. و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این چیست؟

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما
زهرا سلامتی، از زاهدان.



خانم الناز از آلمان



با سلام و درود

اشتباهات عاشق دفتر چهارم:

۱- بی ادبی:

بالا آوردن توقع و انتظار از معشوق بعد از وصال و نینداختنِ نظم و چیدمانِ ذهنی اش و هنوز غمِ کام و مراد داشتن.

۲- توجیّهات غیرموجه برای بی ادبی آوردن:

مدّعی بودن که وفادار است و طلب دارد، جدّی و مهم پنداشتن دانش اکتسابی و عاریه‌ای و برحسب آن‌ها برای خود شخصیت و صفات برتر قائل بودن و آن‌ها را به عنوان تبرئه کردن بی ادبی خود پیش کشیدن.

۳- غافل بودن از ریشه اشکال و احوالِ درونی‌اش:

عاشق نمی‌دانست که به علت انباشته بودن مرکزش از درد و همانیدگی، دانش بزرگان و حتی ارتعاش آن‌ها در او موثر نیفتاده و تنها در سطح الفاظ مانده و در باطن غش کرده و افتاده و هنوز متوجه اصلِ مطلب که فنا شدن در معشوق است، نشده.

۴- عدم عذرخواهی صادقانه و عذرخواهی فریب‌کارانه:

آوردن عذر بدتر از گناه برای پوشاندن روی عیبتش، عذر آوردن که از روی قصد خطا کردم تا تو را یعنی معشوق را امتحان کنم، تا به عینِ یقین برسیم و بتوانیم تو را به دیگران هم اثبات کنیم.

خلاصه این که عاشق حاضر نیست، اول عقل خودش را بیندازد و خودش را تحت تصریف معشوق در بیاورد، بلکه در صدد این است که با عقل جزئی در عقل کلی معشوق تصرف کند و آن را مورد آزمون و سنجش قرار دهد و اگر معشوق از آزمون روسپید بیرون آمد، تصمیم بگیرد به انداختن عقل جزئی.

در حقیقت، عاشق هنوز وسواسِ تن برایش معتبر بوده و هنوز غم همانیدگی‌هایش را داشت، هنوز دنبال کام گرفتن از جهات و به مراد رسیدن بود، هنوز مرکزش انباشته از درد و همانیدگی بود، ولی خودش از هیچ کدام این‌ها خبر نداشت. و وقتی هم این سرگین‌های ته جویش را به رویش آوردند دست به انکار و توجیه زد، یعنی پای دانش اکتسابی‌اش را پیش کشید و از صفات ساختگی‌اش گفت و نهایتاً هم اظهار کرد که حتی اگر خطایی هم از من سر می‌زند آن عمدی است و در واقع نیت من امتحان کردن درستی مرکز عدم است. من با این امتحان کردن‌ها می‌خواهم به مرحله یقین برسم و هم این که بتوانم این را به دیگران هم ثابت کنم.

عاشق در نهایت گفت: حتی اگر خطاکار هم باشم و خطایم موجه هم نباشد، این وضعیت را خود زندگی برای من پیش آورده، خودش هم باید رفع و رجوع کند. عاشق بی‌ادب قدرت تشخیص و انتخاب انسانی‌اش را انکار کرد و پندار کمال و ناموسش را نشکست.

ولی معشوق گفت: تمام این عذری که برای رسیدن به عین‌الیقین و اثبات آن به دیگران آورده‌ای مکر و فریب است، برای این که روی خطایت را بپوشانی. ولی این نه تنها عیبت را نمی‌پوشاند که حتی هشیاری تو را در مرحله آب و روغن یعنی آمیخته با عقل جزئی نگه می‌دارد.

بنابراین دست از عذرآوردن بردار، دنبال اثبات خدا و به عین یقین رسیدن و معجزه دیدن و گنج یافتن و این‌ها نباش، این‌ها بهانه‌ای است برای زنده نگه داشتن وجود توهمی ذهنی‌ات.

تنها کاری که تو باید بکنی، فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه است و نه هیچ قصد یا اقدام دیگری. تو ناموس و پندارکمال را بشکن و من خودم از آن دانه‌های شکسته تو، یک نان خوشمزه برایت می‌پزم.

والسلام.

با سپاس

الناز از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید